

«به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین»

حیات و شعر حافظ

سید محمد رضا جلالی نائینی

خمش چندان بنالیدم که تا صد قرن این عالم

در این هیهای من پیچد بر این هیهات من گردد

شمس الدین محمد حافظ - غزل سرای سده هفتم هجری - در حدود یک صد سال پس از شیخ بزرگ سعدی شیرازی در دارالعلم شیراز به دنیا آمد و برخی از بزرگان و ادبای زمان، وی را سعدی ثانی خوانده اند.

حافظ در حدود اواخر دهه اول یا اوایل دهه دوم سده هفتم هجری به دنیا آمده است؛ زیرا می دانیم که برادر خواجه حافظ موسوم به خواجه خلیل عادل در سنه ۷۱۶ هجری از مادر زاده شد و پس از ۵۹ سال یعنی در سال ۷۷۵ درگذشت و بنا بر خبربرخی از تذکره نویسان خواجه خلیل عادل، سه سال از خواجه حافظ کوچکتر بوده و استاد محقق فرزانه محیط طباطبایی به استناد خبر مذکور توگد حافظ را سال ۷۱۳ تعیین کرده است.^۱

حافظ در جشن نوروز سال ۷۳۷ هجری در مدح غیاث الدین کیخسرو پسر محمود شاه انجو غزلی سروده است به مطلع:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود وین بحث با ثلاثه غساله می رود
و در همان تاریخ فریدون عکاشه این غزل را با یک غزل به زبان عربی از حافظ تقریباً به همان
مضمون غزل فارسی در منشآت خود به مدح سلطان غیاث الدین ثبت و ضبط کرده است.
این غزل یکی از غزل های نخبه دیوان حافظ است که در سال ۷۳۷ ساخته شده و می نگریم که حافظ
در سال ۷۳۷ دوران اولیه و ابتدایی سخنوری خود را پشت سر گذارده بود و به حدی از نبوغ و پختگی
فکر و فصاحت و بلاغت و جزالت و لطف کلام رسیده، که توانسته است چنین شاهکاری را عرضه
دارد. حافظ در این غزل شوق و میل وافر خود را به حضور در مجلس بمدوح خویش ابراز داشته و
واضح است در سال ۷۳۷ هجری در وضع و سنی بوده که ملتمس حافظ برای حضور در مجلس سلطان
غیاث الدین توقعی به جا و شایسته شناخته می شد و شخصیت علمی و ادبی و اخلاقی او ایجاب
می کرده که در صدر شعرا و سخنوران قرار بگیرد و غزل بلند خود را در جشن نوروزی بخواند و
سخنش بر سخنان دیگر شاعران و سخنوران برتری بجوید. این احتمال بعید نیست که در سال ۷۳۷
هجری حافظ در حدود سی یا سی و اند سال داشته است.

خواجه در حدود شصت سال شعر می سروده است. در دیوان خود چند جا خوبشتن را پیر سالخورده
توصیف فرموده، از آن میان در غزل قصیده وارش در مدح شاه منصور مظفّری گفته است:

جامی بنده که باز به شادی روی شاه پیرانه سر هوای جوانی است بر سرم
بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم
مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست من سالخورده پیر خرابات پرورم
حافظ زمان سلطنت جلال الدین مسعود و شیخ ابواسحاق و غیاث الدین جمشید و امیر مبارزالدین و
پسرش شاه شجاع و شاه منصور را درک و در دیوانش سلطان جلال الدین مسعود و شیخ ابواسحاق و
غیاث الدین کیخسرو - پسران شاه محمود - را که همه شان دولت مستعجل بودند مدح کرده است.
خواجه حافظ از امیر مبارزالدین سخت نفرت داشته و در دیوانش او را محتسب خوانده است.

حکومت امیر مبارزالدین با شدت و خشنونت و اختناق و فتنه انگیزی تا سال ۷۶۰ ادامه داشت؛
لیکن در شب نوزدهم ماه رمضان سال مذکور به دستور شاه شجاع و هم دستی شاه محمود - پسرانش - و
موافقت شاه سلطان خواهرزاده اش - میل در چشمانش کشیدند و شاه شجاع پدرش را به قلعه سفید

فرستاد و حکومت امیر مبارز عملاً پایان یافت.

حافظ دربارهٔ مکفوف البصر شدن محتسب در قطعه ای می گوید:

دل مننه بر دنیسی و اسباب او	زان که از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی نیش از این دکان نخورد	کس رطب بی خار از این بستان نچید
هر به ایامی چراغی برفروخت	چون تمام افروخت بادش در دمید
بی تکلف هر که دل بر وی نهاد	چو بیدیدی خصم خود می پرورید
سروران را بی سبب می کرد حبس	گردنان را بی سخن سر می برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق	چون مسخر کرد وقتش در رسید
آن که روشن بد جهان بینش بدو	میل در چشم جهان بینش کشید

سرانجام امیر مبارزالدین در سال ۷۶۵ در قلعهٔ شهر بم در حال تبعید درگذشت و جسدش را به میبد یزد بردند و در آنجا به خاک سپرده شد و چون حافظ از مرگ امیر مبارز آگاهی یافت با شادی تمام غزل ذیل را سرود:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است	جامم به دست باشد و زلف نگار هم
ما عیب کس به رندی و مستی نمی کنیم	لعل بُتان خوش است و می خوشگوار هم
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماوند	وز می جهان پُر است و بُت می گسار هم
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین	خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

حافظ پس از مکفوف البصر شدن محتسب و جانسین شدن شاه شجاع که جوانی دلیر و خوش سیما شاعر و بالنسبه آزادمش بود و وعدهٔ نصف و معدلت و آزادی به مردم داد، در غزلی خوشحالی خویش را چنین بیان داشت:

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آن که اهل نظر بر کناره می رفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به بانگ چنگ بگوییم آن حکایت ها	که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش
شراب خانگی ترسِ مُحْتَسَب خورده	به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات	مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

اما دوران خوش قولی شاه شجاع چندان دوام نیافت و اندک اندک عناصر و عوامل ظالم و

سالوس پیرامونش گرد آمدند و او را به پیروی از کردار و رفتار خشونت بار پدرش تشویق و ترغیب کردند و تلقینات سوء در مزاجش موثر افتاد. تو گویی در سال‌های آخر سلطنتش، دوران آزار و استبداد سیاه و تفتیش عقاید و سالوسی و ریاکاری تجدید شد. در آن وقت سخنگوی خوش نوای شیراز با صداقت و صراحت تمام به اندرز و نصیحت شاه شجاع پرداخت و خطاب به او گفت:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع	که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
خدای را به می‌ام شستشوی خرقه کنید	که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع
به فیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی	نمی‌کنیم دلیبری نمی‌دهیم صداع
ببین که رقص کنان می‌رود به ناله چنگ	کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع

ولی شاه شجاع به هشدار حافظ گوش فرا نداد و عناصر ناباب و ناپاک را از پیرامون خود دور ساخت و از معایب و مفاسد جلوگیری نکرد و فرصت را در غفلت از دست بداد و از این رو روز به روز اوضاع قلمرو سلطنت شاه شجاع دگرگون‌تر و سرانجام در سال ۷۸۶ هجری بعد از بیست و شش سال حکومت و سلطنت، به سختی بیمار شد و در بستر بیماری واپسین روزهای عمر خویش را می‌گذرانید و آینده‌بازماندگان‌ش را تیره و تار می‌دید و در چنین وضعی دست به دامان امیر تیمور گورکانی زد و در نامه‌ای پسرانش را به خدا و خداوند سپرد.

او در روزهای آخر عمر قلمرو مملکتش را میان پسرانش تقسیم کرد و هر یک را برای اداره منطقه‌ای برگماشت و از میان پسران، زین العابدین را به عنوان ولیعهد برگزید و آنان را به اتحاد و اتفاق دعوت کرد؛ لیکن پس از مرگش به روی هم تیغ کشیدند و وضع آشفته‌ای پدید آوردند. امیر تیمور به عنوان وصیت شاه شجاع در سنه ۷۸۸ هجری فرستاده‌ای به شیراز نزد زین العابدین فرستاد و او را برای تعلیم رموز ملک‌داری به سمرقند فرا خواند؛ اما زین العابدین این دعوت را نپذیرفت و حتی به فرستاده تیمور اجازه بازگشت نداد و به دنبال آن در سال ۷۸۹ هجری تیمور به اصفهان و فارس تاخت و در اصفهان در حدود هفتاد هزار کس را بکشت و آنگاه بی‌مانع و رادع به شیراز درآمد و زین العابدین را که به شوشتر فرار کرده بود، از کار برکنار کرد ولی سایر حکام آل مظفر - مگر شاه منصور - از هر سو به سویش آمدند و او غالب آنان را به جای خود بازگردانید. در این لشکرکشی تیمور به شیراز، حافظ در قید حیات بود و اعمال ستمگرانه و خونریز او را از نزدیک می‌شنید و می‌نگریست. به احتمال زیاد غزل زیر را حافظ در این اوضاع و احوال آشفته ساخته است:

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
 من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
 به روز حادثه غم با شراب باید گفت
 ز تندباد حوادث نمی توان دیدن
 از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
 به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
 مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

حافظ در طول حیات خود تنها در زمان جلال الدین مسعود و غیاث الدین کیخسرو و به ویژه در دوران حکمرانی شیخ ابواسحاق بالنسبه آرامش خاطر داشته ولی در دوره حکومت امیر مبارز در اضطراب و رنج روحی به سر می برد و در آتش دل چون خم می، می جوشید:

گر چه از آتش دل چون خم می می جوشم
 مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
 در ایام تسلط اولیه سلطان جلال الدین مسعود اینجو، بر فارس و شیراز؛ خواجه حافظ در دستگاه سلطنتی متصدی خدمتی بوده است ولی پس از سقوط حکومت نخستین وی، اموال و دارایی حافظ را غارت و مصادره کرده اند و در نوبت دوم سلطه جلال الدین مسعود بر فارس در قطعه ذیل به این رخداد اشاره کرده و گفته است:

خسروا، دادگرا، شیردلا، بحر کفا
 همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
 گفته باشد مگر تملهم غیب احوالم
 در سه سال آنچه بیان دوختم از شاه و وزیر
 دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
 بسته بر آخور وی آستر من جو می خورد
 هیچ تعبیر نمی دانمش این خواب که چیست
 ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
 صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی
 این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
 همه بر بود به یک دم فلک چو گانی
 گذر افتاد بر اصطبل شه پنهانی
 بُره افشانند و به من گفت مرا می دانی
 تو بفرمای که در فهم نداری ثانی
 و جلال الدین ظاهراً در نوبت دوم حکومت خود خسارات خواجه را جبران کرده و استرسواری او را مسترد داشته است.

دیوان حافظ

خواجه شمس الدین محمد حافظ در زمان حیات خویش دیوان خود را سامان نداد و این قدر می دانیم که غالباً غزل هایش را در دسترس اشخاص قرار می داد. هر وقت غزلی می سرود، در دفتری که آن را «سفینهٔ حافظ» نامیده، ثبت می کرد. در چند مورد در غزل هایش از آن یاد کرده، از آن جمله است:

به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی
گهر ز شوق برآرند ماهیان به نثار مگر سفینهٔ حافظ رسد به دریایی

و نیز در وصف «سفینهٔ غزل» گوید:

من و سفینهٔ حافظ که جز در این دریا بضاعت سخنی دل نشان نمی بینم

دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح آن دم که کار مرغ سحر آه و ناله بود
گل بر جریدهٔ گفتهٔ حافظ همی نوشت هر بیت از آن سفینه، به از صد رساله بود

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صُراحی می ناب و سفینهٔ غزل است بنا بر آنچه باز نمودیم، حافظ در طول شاعری خود غزلیات و اشعار خود را در دفتری می نگاشت، اما هیچ گاه در صدد برنیامد که دیوان خود را تدوین و تنظیم کند و غزلیاتش را از سواد به بیاض درآورد، بلکه فقط به همان مُسَوِّدهٔ قناعت می کرد.

۱. شمس الدین محمد گلندام شاعر و نثرنویس سدهٔ هشتم و نیمهٔ اول سدهٔ نهم هجری و دوست و یار شفیق حافظ، در دیباچه ای که بر دیوان او نگاشته است، می نویسد: و مُسَوِّدِ این ورق عفی الله عنه ما سبق [اقل انام محمد گلندام] در درسگاه دین پناه، مولانا و سیدنا، استاد البشر قوام المله و الدین عبد الله - اعلی الله سبحانه درجته فی علیین - به کرات و مرات که به مذاکره رفتی در اثنای محاوره گفتی که این قول پُر فواید را همه در یک عقد می باید کشید و این غُرر دُرر را در یک سلک می باید پیوست تا قَلَّادَهٔ جید وجود اهل روزگار و زمان گردد و تمیمهٔ و شاح عروسان دوران شود [و آن جناب] حوالتِ دفع و منع آن به ناپروایایی روزگار کردی و به نقص و غدر اهل عصر غدر آوردی تا در

تاریخ سنهٔ احدی و تسعین و سبع مائه (۷۹۱) ودیعت حیات به موکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد [و] روان پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد...»^۲

کار عمدهٔ شمس الدین محمد گلندام در جمع دیوان حافظ این بوده که اندکی پس از وفات حافظ، آثار خواجه را بر اساس حروف تهجی قوافی، ترتیب داده و این کار را با امانت و دقت تمام انجام داده است.

گلندام می نویسد: نظر به سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد محبت با خواجه و ترغیب عزیزان با صفا و تحریض و تحضیض دوستان با وفا که صحیفهٔ حال از فروغ نور ایشان جمال گیرد و بضاعت افضال به حُسن تربیت ایشان کمال پذیرد، حامل و باعث بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب گشت. امید به کرم و اهاب الوجود و مُفیض الخیر والوجود آن که قایل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشغال، حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند...

گلندام بی شک دیوان حافظ را از روی دفتر اشعار یا سفینهٔ حافظ و احیاناً دیگر مآخذی که موجود بوده فراهم آورده است. حُسن و اهمیّت این خدمت گلندام بیشتر از آن رو است که، این کار اندکی پس از وفات حافظ اولین بار صورت گرفته و موجب شده آثار منظوم خواجه از بین نرود و در یک جا گرد آید و در دسترس همگان قرار بگیرد. البته دیگران نیز دیوان حافظ را بعدها جمع آوری کرده اند.

گلندام در دیباچهٔ خود در توصیف غزل های حافظ و اثر کلامش در میان مردمان ممالک اسلامی آن عصر می نویسد:

«مذاق وفاق عوام را به لفظ متین شیرین کرده، و دهان جان خواص را به معنی مُبین نمکین داشته، هم اصحاب ظاهر را به دو ابواب آشنایی گشوده، و هم ارباب باطن را از او مواد روشنایی افزوده، در هر باب سخنی مناسب حال گفته و برای هر کسی معنی غریب لطیف انگیخته، معانی بسیار در الفاظ اندک خرج کرده و انواع ابداع را در دُرُج انشا و انشاد دَرَج کرده.

غزل های جهانگیرش در ادنی مدتی به حدود اقالیم «ترکستان» و «هندوستان» رسیده، و قوافل سخن های دلپذیرش در اقل زمان به اطراف و اکناف «عراقین» و «آذربایجان» کشیده...».

«سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی، و بزم پادشاهان بی نقل سخن ذوق آمیز او زیب و زینت نداشتی، بلکه های و هوی مستان، بی ولولهٔ شوق او نبودی و سرود رود می پرستان، بی غلغلهٔ عشق او رونق نیافتی، چنان که شاعر گوید:

غزل سرایی حافظ بدان رسید که چرخ
 بداد داد بیسان در غزل بدان و جبهی
 نوای زهره به رامشگری بهشت از یاد
 که هیچ شاعر از این گونه داد نظم نداد
 هزار رحمت حق بر روان حافظ باد
 چو شعر عذب روانش ز بر کنی گویی

مجموع غزل‌های حافظ که در نسخه‌های خطی قدیمی ضبط و ثبت شده و تا سال ۸۲۷ هجری به کتابت درآمده، در حدود پانصد غزل است.

قدیمی‌ترین نسخه خطی دیوان حافظ، در مجموعه‌ای است متعلق به کتابخانه‌ی ایاصوفیه که در نیمه‌ی ماه رجب المرجب سال ۸۱۳ هجری قمری به خط نستعلیق کهن کتابت شده است. نسخه مذکور جزئی است از یک مجموعه خطی شامل بیست دیوان شعر، موسوم به مجموعه دواوین. این مجموعه اکنون در کتابخانه‌ی ایاصوفیه تحت شماره ۹۱۴۵ در کشور ترکیه نگهداری می‌شود و فتوکپی آن فعلاً در تهران در کتابخانه‌ی استاد دکتر اصغر مهدوی مضبوط است. مجموع غزل‌های این نسخه در دو بخش به کتابت درآمده بخش اول شامل ۲۵۲ غزل و بخش دوم دارای ۲۱۶ غزل که ۹ غزل مکرر دارد. این بنده خدا فتوکپی بخش مربوط به دیوان حافظ را از کتابخانه‌ی مذکور اخذ نمودم و به تهران آوردم و در سال ۱۳۵۲ خورشیدی با نسخه خطی مورخ ۸۲۴ هجری قمری تلفیق نمودم و به کوشش جلالی نائینی و دکتر نذیر احمد در تهران انتشار یافت. تاکنون هشت بار طبع شده است. پس از آن در سال ۱۳۵۳ هجری خورشیدی این نسخه به کوشش جناب آقای دکتر نسیم نیساری، حافظ‌شناس پرکار به نام غزل‌های حافظ انتشار یافت و سپس زنده نام استاد دکتر پرویز خانلری نسخه مکتوب ۸۱۳ را تقریباً متن چاپ انتقادی خود قرار داد و پس از مقابله با چندین نسخه کهن در تهران انتشار یافت و مورد توجه همگان قرار گرفت.

۲. نسخه خطی گورگپور

این نسخه در ذی حجه سال ۸۲۴ هجری کتابت شده و دارای قدیمی‌ترین مقدمه محمد گلندام جامع دیوان حافظ است و جزئی از یک مجموعه است که متن آن دیوان سعدی و در حواشی، منظومه جمشید و خورشید سلمان ساوجی و دیوان حافظ و دیوان جلال عضد و منتخب دیوان کمال خجندی است. دیوان حافظ در این نسخه ۴۳۵ غزل دارد.

۳. نسخه خطی طویقاپو

این نسخه مورخ ۸۲۲ و دارای ۴۴۲ غزل است. در این نسخه یک غزل عربی حافظ شامل ۸ بیت که قبلاً بدان اشاره شد، موجود است.

۴. نسخه مکتوب ۸۲۱

این نسخه متعلق به کتابخانه دکتر اصغر مهدوی است.

۵. نسخه خطی ۸۲۳

این نسخه متعلق است به کتابخانه دانشگاه میشیگان در ایالات متحده آمریکا و تحت شماره ۴۰۷ جزء کتب خطی بخش اسلامی دانشگاه مذکور مضبوط است. این نسخه در هامش مجموعه ای است که متن آن به دیوان سلمان ساوجی اختصاص داده شده و با نسخه خطی آقای دکتر اصغر مهدوی بسیار نزدیک است.

۶. نسخه چاپ قزوینی

اساس این چاپ نسخه خطی متعلق به مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی است که ابتدا آن مرحوم در سال ۱۳۰۶ خورشیدی طبع کرد و سپس این نسخه به تصحیح علامه قزوینی و دکتر غنی در سال ۱۳۲۰ در تهران چاپ و منتشر شد.

۷. نسخه خطی ۸۲۵ قمری

این نسخه خطی متعلق به کتابخانه نور عثمانیه استانبول و جزئی از مجموعه ای است به شماره ۳۸۲۲ و شامل ۴۹۶ غزل این نسخه با تلفیق نسخه های ۸۱۳ و ۸۲۲ به اهتمام آقایان دکتر اکبر بهروز و دکتر رشید عیوضی استادان دانشگاه تبریز با دقت تمام تصحیح و طبع شده است. مشخصات هر یک از نسخه ها در چاپ های تحقیقی علامه قزوینی و استاد راحل دکتر پرویز خانلری و دکتر نیساری و طبع دکتر نورانی وصال جلال نائینی با دقت ضبط شده است.

این هفت نسخه خطی که تقریباً سی سال پس از وفات حافظ به کتابت درآمده، مجموعاً در حدود پانصد غزل دارند.

۸. حافظ به سعی سایه

... «حافظ به سعی سایه»، پژوهش استاد امیر هوشنگ ابتهاج، در سال ۱۳۷۳ انتشار یافته که از حیث صحت و ظرافت صنعت چاپ ممتاز است.

به علاوه در طول چند سال اخیر چاپ‌های تحقیقی دیگری از دیوان حافظ منتشر شده، از جمله طبع زنده یاد استاد محقق فرزانه سید محمد محیط طباطبایی طاب‌ثره و نیز چاپ استاد حافظ پژوه بهاء‌الدین خرمشاهی (تصحیح نسخه مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی) که مورد استفاده حافظ‌شناسان و دوستان کلام حافظ است.

تحصیلات حافظ

شمس‌الدین محمد حافظ از پنج یا شش سالگی مانند سایر نوآموزان در شهرهای بزرگ و کوچک ایران به مکتب‌خانه سپرده شد. او در مکتب‌خانه نخست خواندن و نوشتن و تعلیمات ابتدایی و آنگاه علوم ادبی و عربی را فرا گرفت. در رأس و مقدم بر همه دروس، در مکتب‌خانه‌ها درس قرآن بود که با دقت به نوآموزان یاد می‌دادند و حافظ نیز در مکتب‌خانه، قرآن و قرائت آن را فرا گرفت. از همین گونه مکتب‌خانه‌ها، ابوعلی سینا و بیرونی و فردوسی و سعدی و امثال آنان برخاستند و حافظ با حافظه بسیار قوی و نیرومند توانست قرآن را از بر کند و آن را با قرائت صحیح بخواند و بفهمد که قرآن چه می‌گوید و چون از علوم قرآن بهره‌آفر کسب کرد و حافظ قرآن شد، در سلک قاریان قرآن مجید درآمد و با صدای ملکوتی و خوش در مجالس و مساجد در دارالعلم شیراز به تلاوت قرآن می‌پرداخت و چون به کار شعر و شاعری پرداخت، تخلص خود را به حافظ قرآن منسوب داشت. شمس‌الدین محمد بعد از اندوختن علوم مقدماتی و کسب مدارج ادبی و عربی، در محضر علمای شیراز با شوق و ذوق تمام به آموختن علوم عالیه و معارف اسلامی اشتغال جست و به ویژه از محضر قوام‌الدین عبدالله که گلندام او را استاد البشر توصیف کرده، مستفیض گردید و در عداد شاگردان نخبه و برگزیده او درآمد و کشف کشف را نزد آن عالم بزرگ خواند و چون در سال ۷۷۲ هجری قوام‌الدین عبدالله وفات یافت، حافظ در همان درسگاه به تدریس اشتغال جست. گلندام هر وقت به درسگاه قوام‌الدین عبدالله می‌رفت، از حافظ تمنا می‌کرد که دیوان خود را جمع و ترتیب و تنظیم نماید و حافظ از قبول ملتمس او طفره رفت.^۳

نظر حافظ نسبت به هیأت حاکمه عصر خود :

حافظ در ابیاتی از غزل هایش بارها از عمل ارباب بی مروت دنیا و صاحبان مناصب - خاصه امیر مبارز - و عالمان بی عمل و شیخان دنیادار و واعظان غیر مُتَعَطَّ و صوفیان ناصافی و عاملان ظالم و علمای قشری و زاهدان مرائی، ملامت و مذمت و انتقاد کرده است. این انتقادات و ملامت‌ها، نشانه‌ای بارز از اوضاع آشفته و خراب عصری است که او می‌زیسته و طبع حساسش را برانگیخته و صدای اعتراض بلند شده است.

در غزل زیر حافظ، خود را و شیخ و مفتی و محتسب را به باد انتقاد گرفته و همه را مُزور خوانده

است:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند	پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند	عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز	این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند
گویند راز عشق مگویند و مشنویند	مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز	باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند
ما از برون پرده گرفتار صد فریب	تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید	خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند
می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب	چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند	چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
گویا باور نمی‌دارند روز داوری	کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
بنده پیر خراباتم که درویشان او	گنج را از بی نیازی خاک بر سر می‌کنند

گر چه از آتش دل چون خم می‌درجو شم	مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم
خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست	پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم
گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق	شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد
حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است
از گرانان جهان رطل گران ما را بس
طبع چون آب و غزل های روان ما را بس

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید
که من خموشم او در فغان و در غوغاست
کدام در بزند، چاره از کجا جویم؟

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست؟

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد گشت
حاصل از حیات ای جان یک دم است تا دانی
عاقلاً مکن کاری کاورد پشیمانی

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد
صوفی ما که زورد سحری مست شدی
خوش بود گر محک تجربه آید به میان
ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب
دلخ و سجاده حافظ ببرد باده فروش
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد
گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

من و انکار شراب این چه حکایت باشد
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
زاهد ار راه به رندی نبرد باکی نیست
من که شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ
بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان
شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت

زین آتش نهفته که در سینه من است خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست

بر لب بحر فنا آمده ایم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
 زاهد ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست
 نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست
 در غزل زیر حافظ تأکید می کند که نتیجه عمل خوب و بد هر کس به خودش برمی گردد و خدا را
 بخشنده گناهان می داند.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
 من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را کوش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 همه کس طالب یارند چه هشیار، چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد، چه کنشت
 ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو چه دانی که پس پرده که خو بست و که زشت؟
 نه من از خلوت تقوی به در افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

در عشق، خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست، پرتو روی حبیب است

ساقی بیمار آبی، از چشمه خرابات تا خرقه ها بشویم از عیب خانقاهی
 جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی
 حافظ از معاشرت و مصاحبت با دنیا داران و ستمکاران احتراز داشته و گوشه نشینی را بر
 صدرنشینی برتری می داده است:

مرو به خانه ارباب بی مروت دهر که گنج عاقبت در سرای خوشتن است
 و نیز در غزل دیگر می فرماید:

گرت هواست که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
 حافظ این جهان را محنت آباد نامیده و می گوید قصر امل و آرزو سخت سست بنیاد است. او
 خواهان آزادی از قیود دنیوی است:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

حافظ دولت فقر و بی‌اعتنایی به مال و جاه را بالاترین مقام اخلاقی و انسانی توصیف کرده است:

اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

دم غنیمت است؛ لطف و رحمت پروردگار لازمه اش عفو گناهکاران و گذشت خطای بندگان است:

هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟

پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار غمخوار خویش باش، غم روزگار چیست؟

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ما دل به عشوه که دهیم، اختیار چیست؟

راز درون پرده چه داند فلک، خموش ای مدعی، نزاع تو با پرده دار چیست؟

سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار معنی لطف و رحمت پروردگار چیست؟

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کردگار چیست؟

فتنه‌هایی که در طول حیات حافظ در شیراز و نواحی نزدیک و دور آن روی داده، در روح حساس حافظ سخت اثر گذاشته است، از این رو در دیوانش به غزل‌هایی برمی‌خوریم که نشان می‌دهد ظاهری خاموش و باطنی چون دیگ جوشان داشته است. در غزل زیر ضمن بیان دلتنگی از نامردمان زمانه، غم و رنج درونی خود را در این ابیات مجسم ساخته است:

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو ساقیا جامی به من ده تا برآسایم دمی

آدمی در عالم خساک نمی‌آید به دست عالمی دیگر بیاید جست وز نو آدمی

گریه حافظ چه سجد پیش استغفای عشق کاندرین طوفان نماید، هفت دریا شبنمی

بیار ای شمع اشک از چشم خونین که سوز دل شود بر خلق روشن

مکن کز سینه ام آه جگر سوز برآید همچو دود از راه برزن

آنچه حافظ را در سراء و ضراء در یک وضع تسلی بخش قرار می‌داده، صبر عرفانی و توکل و اعتماد و ایمان راسخش به «دیوان قسمت» و «تقدیر» و «حکم ازل» است و همین اعتقاد، قوه

مقاومت و پایداری اش را در قبال جور چرخ و ناسازگاری زمانه تحکیم بخشیده است.

معاشری خوش و رودی بساز می خواهم
 چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
 بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم
 دل رمیده ما را که پیش می گیرد
 که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر
 گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
 اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
 خبر دهید به مجنون خسته از زنجیر

کارم ز جور چرخ به سامان نمی رسد
 سیرم ز جان خود به دل راستان، ولی
 از دست بُرد جور زمان اهل فضل را
 یعقوب وار دیده ز حسرت سپید شد
 خون شد دلم ز درد و به درمان نمی رسد
 بیچاره را چه چاره، چو فرمان نمی رسد
 این عَصَه بس که دست سوی جان نمی رسد
 آوازه ای ز مصر به کنعان نمی رسد
 تا صد هزار زخم به دندان نمی رسد
 جز آه اهل فضل به کیوان نمی رسد

ز زهد خشک ملولم، بیزار باده ناب
 زباده هیبت اگر نیست این نه بس که تو را
 کسی که از در تقوی قدم برون نهاده
 که بوی باده مدام دماغ تر دارد
 دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد
 به عزم میکده اکنون سر سفر دارد

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد بیرد
 قصه ماست که بر هر سر بازاری هست

مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش
 چرا مذمت رند شرابخواره کنم؟

بود آيا که در میکده ها بگشایند
 اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
 گره از کار فرو بسته ما بگشایند
 دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

باده و می در لسان عارفان

خواجه حافظ واژه های باده و می و خمر و شراب را که در فارسی و عربی معنای متقاربی دارند، در

دیوانش بسیار به کار برده است و شاید تا این اندازه، تکرار این لغات به مذاق برخی از ناقدان خوش آیند نیست، اما آنان که به زبان عرفان آشنایی دارند، می دانند که در لسان عارفان به کار بردن این کلمات، بیشتر وصفی و وهمی است و منظور غالباً آب انگوری که آن چنان را، آن چنان تر می کند نیست. این کلمات نمادی از سرور و شادمانی و آرامش و خودشناسی و تحصیل حالتی آمیخته به استغراق است که در آن حالت هیچ چیز و هیچ کس در نظر عارف سالک جلوه ندارد، مگر جلوه ذات که خاطر و ذهن به خدای یکتا متوجه می شود؛ در این حالت است که حافظ می فرماید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی خود از شعشعۀ پرتو ذاتم کردند	باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی	آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد از این روی من و آینه وصف جمال	که در اینجا خبر از جلوه ذاتم دادند
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد	که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب	مستحق بودم و این ها به زکاتم دادند
این همه شاهد و شکر کز سخنم می ریزد	اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند
همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود	که ز بند غم ایام نجاتم دادند

پلیده عشق

به گفته حافظ، در ازل از پرتو حسن الهی و تجلی نور صمدی، فروغی جست و عشق از آن پیدا شد. و چون فرشتگان که پیش از آدمیان خلق شده اند، فاقد دید عشق بودند؛ جلوه ای از نور ذات، عین آتش شد و نصیب آدم که درخور قبول عشق بود، گردید. در این میان عقل که با عشق سرسازش نداشت؛ خواست چراغ خود را از آن شعله برافروزد؛ ولی بی درنگ برق غیرت بدرخشید و جهان را برهم زد. آنگاه مدعی بر آن شد تا راز آفرینش را تماشا کند و آن را دریابد؛ لیکن دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد و از تماشا محرومش ساخت.

در ازل پستو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه ای کرد رخت، دید ملک عشق نداشت	عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل می خواست کز آن شعله چراغ افزود	برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
 فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز^۴
 غلام آن کلماتم که آتش انگیزد نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز
 حافظ با دید عرفانی و سعه صدر وسیع خود عالم و عالمیان را می نگرست و از تعصب و
 کوتاه نظری بر کنار بود و از این رو خدا را در همه جا می دید و پرستش خدا را به هر اسم و هر زبان و
 هر دینی جایز و روا می شمرد و همه ابناى بشر را خواهان ستایش و نیایش خدا می دانست و لذا
 می گفت:

همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشق است، چه مسجد چه کنشت

میان خانقاه و خرابات در عشق فرقی قایل نبود:

در عشق، خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
 آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

حافظ در خرابات مغان هم نور خدا می دید و می گفت:

در خرابات مغان نور خدا می بینم وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسر شتند و به پیمان زدن
 سالکان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
 آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

میان عاشق و معشوق کشش و کوششی ناپیدا در جریان است، معشوق مشتاق عاشق است و عاشق
 مشتاق معشوق و نیازمند به او.

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما به او مشتاق بودیم، او به ما محتاج بود
 میان عاشق و معشوق فرق بسیار است. شان معشوق ناز است و کار عاشق نیاز:

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید
 هر آن کسی که در این پرده نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
 به گفته حافظ گوی عشق را به چوگان هوس شاید زد، زیرا عشقبازی کار ساده‌ای نیست، بلکه
 لازمه اش باخت سر و جان است:

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
 دانش عشق در دفتر و کتابی فراهم نیامده تا طالب آن را فرا گیرد. آن کس که از دفتر عقل،
 بخواهد آیت عشق بیاموزد، از فن عشق بی بهره و نصیب خواهد ماند، همان گونه که قدر مجموعه گل
 را مرغ سحر می‌داند و بس، راز نهانی و رموز عشق را هم فقط عارف می‌داند.

عسارف از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس از آن لعل توانی دانست
 ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
 قدر مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس که نه هر کاو ورقی خواند معانی دانست
 عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست

حافظ بنده عشق است و آزاد از هردو جهان و می گوید من ملک بودم ولی آدم مرا به این دیر خراب

آباد آورد:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
 طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد، در این دیر خراب آبادم
 سایه طویی و دلجویی حور و لب حوض به هوای سر کوی تو برفت از یادم
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم؟ حرف دگر یاد نداد استادم
 کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
 تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم
 می خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم
 حافظ نیک درک کرده بود که راه عشق پر آشوب و آفت است و گذر از آن راه نیاز به تحمل و
 تآتی دارد و هر که با شتاب رود، از پای بیافتد:

طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل بیافند آن که در این راه باشتاب رود

آن کس که در راه طلب عشق نورزید و وصل خواست، سعی اش باطل و بیهوده خواهد بود: حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست احرام طُوف کعبه دل بی وضو بیست راه بادیه عشق کرانه ندارد و به همین جهت خستگان راه عشق از پای می افتند و به مقصد نمی رسند:

تو خسته ای و نشد عشق را کرانه پدید تبارک الله از این ره که نیست پایانش
در حریم عشق هیچ کس را مجال گفت و شنید نیست - هر چند همه اعضا باید چشم و گوش باشند
- تنها رهروان و آشنایان از پرده رمزی می شنوند و پیام سروش را در گوش جای می دهند :
در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید گر چه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
عشق در همه زبان ها یک معنی و مفهوم دارد و از این رو به هر زبانی می توان حدیث عشق را بیان کرد:

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی
به عبارت دیگر:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می شنوم نامکرر است
در راه ما شکسته دلی می خرنند و بس بازار خود فروشی از آن راه دیگر است
در کوی عشق بی راهنما، گام نباید گذارد، زیرا هر که بی دلیل در این راه گام بردارد، در وادی
سرگردانی و گمراهی می افتد:

به کوی عشق منم بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید
حافظ، عشق را «دردانه» و خود را «غَوَاص» و دریا را «میکده» توصیف کرده است و گوید
برای به دست آوردن «دُر»، غَوَاص ناگزیر است تا دل به دریا بزند و در ژرفای دریای پرتلاطم سر فرو
برد و به کار پرخطری بپردازد که سرانجامش نامعلوم و نامشخص است:

عشق دردانه است و من غَوَاص و دریا میکده سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم؟
دردانه عشق مشکلات بسیار و دشواری های فراوان وجود دارد، ولی عاشق نباید از پستی و
بلندی های روزگار و فراز و نشیب هایی که در پیش دارد بهراسد تا به مقصود برسد:

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل که مرد عشق نیاندیشد از نشیب و فراز

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل

گفتم : که کی ببخشی بر جان ناتوانم؟
 حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
 از شافعی نپرسند امثال این مسایل
 گفت : آن زمان که نبود جان در میانه حایل

کجا روم، چه کنم، چون روم، چه چاره کنم؟
 خراب تر ز دل من غم تو جای نیافت
 رموز عشق بساز و خموش شو حافظ
 که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول
 که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
 رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

طاعت و گناه در نظر حافظ

حافظ، خدای تعالی را بخشنده و مهربان می شناسد و رحمت واسعة آفریدگار را از معصیت و گناه مخلوق به مراتب بیشتر می داند:

هاتفی از گوشه میخانه دوش
 عفو الهی بکند کار خویش
 لطف خدا بیشتر از جرم ماست
 گر چه وصالش نه به کوشش دهند
 گفت : ببخشند گنه، می بنوش
 مژده رحمت برساند سروش
 نکته سربسته چه گویی؟ خموش!
 هر قدر ای دل که توانی بکوش

و چون آدمی را صاحب اختیار نمی داند، طاعت یا گناه بندگان را وابسته به تعهدی حمل می کند که در روز آلت کرده اند. با این تعبیر صالح و طالع هر چه از اعمال نیک و بد می کنند در واقع قسمت و نصیب خود را دنبال می کنند. صالح قسمتش نیک کرداری و طالع نصیبش بد کرداری و ارتکاب گناه است و گوید:

آنچه او ریخت به پیمانۀ ما نوشیدیم
 اگر از فر بهشت و اگر از باده مست

کنون به آب می لعل خرّقه می شویم
 به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد
 من از ورع می و مطرب ندیدمی هرگز
 مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
 نصیبۀ ازل از خود نمی توان انداخت
 فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
 هوای مغنّبچگانم در این و آن انداخت
 که قسمت از لش در می مغنّان انداخت

حکمت اجتماعی حافظ بر اساس دو اصل یا دو حرف، مروّت و مدارا خلاصه می شود:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا

حافظ مرتکبین دو گناه را نمی بخشد، یکی گناه اهل ریا و سالوسی و دو دیگر گناه اهل آزار و ستمگری.

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

دل بستگی حافظ به شیراز

شمس الدین محمد حافظ به شهر شیراز عشق می ورزید. شیراز زادگاه و جای رشد و نمو او و مرکز استفاضه و درس و بحث صبحگاهی و دعا و ورد نیم شبی اوست. شیراز محل پیمودن مراحل و مراتب عرفانی و روحانی و دانش علوم ظاهری و باطنی و منزلگاه و مأوای استادان و دوستان و ارادتمندان و یاران عزیز و شاگردان و خویشاوندانش است و آب و هوای باغ و بستان و گل و سرو و بهار و در و دیوار و کوه و دشت و دره و باد خوش نسیمش - خاصه میان جعفرآباد و مصلی - مورد نظر و جای مورد تعلق خاطر اوست و از ایام خردسالی تا روزگار پیری - مگر ایام کوتاهی که در یزد گذرانده - در شیراز بسر می برده و خاطرات خوش و ناخوشی از این شهر داشته است. حافظ در غزل زیر که ظاهراً مقارن ورود شاه منصور به شیراز - بعد از رفتن تیمور از فارس - سروده است، چنین گوید:

برید باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم، رو به کونهی آورد
به مطربان صبوحی دهیم جامهٔ پاک به این نوید که باد سحرگهی آورد
همی رویم به شیراز با عنایت دوست زهی رفیق که بختم به همرهی آورد
بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان بدین جهان ز برای دل رهی آورد
رساند رأیت منصور بر فلک حافظ که التجا به جناب شهنشهی آورد

دلا رفیق سفر، بخت نیک خواهد بس نسیم روضهٔ شیراز، پیک راحت بس
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم ز رهروان سفر کرده عذر خواهد بس

شیراز معدن لب لعل است و کان حُسن من جوهری مُفلسم ازیرا مشوشم

ظاهراً این غزل را حافظ هنگامی که به یزد سفر کرده بود، سروده است:

به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار
 من از دیار حبیبم، نه از بلاد غریب
 خدای را مددی ای رفیق ره تا من
 به جز صبا و شمالم نمی شناسد کس
 هوای منزل یار، آب زندگانی ماست
 سرشکم آمد و عیبم بگفت رویاروی
 ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت :
 شیراز در چشم حافظ خال هفت کشور است.
 آب زلال قنات رکن آباد که از بلندی های تنگ
 الله اکبر سرچشمه گرفته، بر آب خضر که ظلمات جای آن است
 گواراتر و حیات بخش تر است، به همین سبب حافظ در دیوانش چندین بار از شیراز و شیرازیان سخن به میان آورده است، از آن میانه در غزل زیر:

خداوندا نگهدار از زوالش	خوشا شیراز و وضع بی مثالش
که عمر خضر می بخشد زلالش	ز رکناباد ما صد لوحش الله
عبیر آمیز می آید شمالش	میان جعفرآباد و مصلی
بخواه از مردم صاحب کمالش	به شیراز آی و فیض روح قدسی
که شیرینان ندادند انفعالش	که نام قند مصری برد آنجا
نکردی شکر ایام وصالش	چرا حافظ چو می ترسیدی از هجر

و در جای دیگر باز حافظ به توصیف و تعریف شیراز پرداخته و گفته است:

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم	عیشش مکن که خال رخ هفت کشور است
فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست	تا آب ما که منبعش الله اکبر است

اگر آن تُرک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکناباد و گل گشت مصلی را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا

سخن درباره شخصیت ادبی و علمی و اخلاقی و عرفانی حافظ بسیار است و در این مختصر فضائل او نمی‌گنجد. او در سال هفتصد و نود و یک (۷۹۱) در شیراز، در زمان سلطنت شاه منصور مظفری وفات یافت. ولی نام حافظ جاوید و زنده است، زیرا:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

و از سال ۷۹۱ تا سنه حاضر که سال ۱۴۱۸ هجری است، در حدود ۶۲۷ سال هجری قمری گذشته است، اما خواجه شمس‌الدین محمد حافظ، نه تنها در شیراز و پهنة ایران زنده و نامش بر سر زبان‌ها و قلوب دوستدارانش نقش بسته است، بلکه در همه کشورهای جهان نامش با احترام برده می‌شود و در شعر و سخنوری، گفتار نغزش سرمشق سخن‌گویان و سخن‌سنجان و ادیبان است. تربتش در شیراز، زیارتگاه همگان و میعاد عاشقان و رندان جهان است که از راه دور و نزدیک بر سر آرامگاهش می‌آیند و از حافظ همت می‌طلبند و خود او گفته است:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

در حاشیه مطالبی که درباره حافظ به عرض استادان و حضار محترم رسید، تذکار یک نکته لازم به نظر می‌رسد و آن این است که هر ملتی که زبان خود را از دست بدهد، هویت ملی خود را از کف داده است. زبان و ادب نگاهبان ملیت و هویت و شخصیت هر ملتی است. وقتی زبان ملتی از بین رفت و فراموش شد، شخصیت و هویت آن ملت نیز از میان رفته است. ایرانیان صدر اسلام در راه حفظ زبان فارسی نهایت مجاهدت را به عمل آوردند و جهد و سعی ایشان موجب شد که زبان فارسی باقی بماند و استقلال و حاکمیت ایران از نو احیا گردد.

بعد از خلفای راشدین چون بنی امیه که اغلب به حقیقت اسلام و مبانی این دین مبین قلباً چندان اهمیت نمی‌دادند و فقط به فکر فتح و ضبط دارایی مردمان و تسخیر ممالک مختلف و تعریب ملت‌ها افتادند، تلاش کردند که ملت ایران را در حلقه تعریب درآورند و زبان فارسی را از بین ببرند و برای این منظور چنین وانمود می‌کردند که قرآن به لسان عربی بر حضرت پیامبر (ص) نازل شده و به جز از راه زبان عربی نمی‌توان به مبانی و اصول و احکام قرآنی راه یافت. در جنگ‌هایی که میان اعراب و

ایرانیان در زمان خلافت حضرات عمر و عثمان روی داد، بسیاری از ایرانیانی که در مقابل یورش تازیان مقاومت کردند یا حصار گرفتند، کشته شدند و شهرها و آبادی های کثیری ویرانه شد، اما هر جا به صلح انجامید، در زمان خلفای راشدین اعراب غالباً پیمان ها را محترم می شمردند؛ ولی از وقتی که خلافت به بنی امیه انتقال یافت، آن ها در صدد برآمدن زبان و هویت ایرانی را از بین ببرند و چنین وانمود کردند که عرب و اسلام جدایی ناپذیرند و می گفتند: اسلام را مگر در زبان عربی نمی توان فهمید، لیکن ایرانیان مسلمان با تعریب عربی سخت مخالفت کردند و یکی بودن عرب و اسلام را توهم شمردند. اسرا و بچه های اسرایی که در جنگ ها به اسارت درآمده بودند و به کوفه و بصره و سایر نقاط عربی نشین کوچانده شده بودند، دین مبین اسلام را پذیرفتند بی آنکه آداب و زبان و رسوم ایرانی خود را از یاد ببرند. اگر مقاومت مسلمانان ایرانی در صدر اسلام و در قرن دوم و سوم هجری به عمل نیامده بود و ایرانیان تعریب را مانند قبطیان پذیرفته بودند و زبان فارسی را از یاد برده بودند، هویت ایرانی خویش را از دست داده بودند و شاید دیگر مجالی پیدا نمی شد که زبان فارسی احیا گردد و گویندگانی مانند رودکی و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرخی و سعدی و جلال الدین محمد مولوی و شمس الدین محمد حافظ و دیگر سخنوران پیدا شوند و امروز در زادگاه سعدی و حافظ، یعنی در دارالعلم شیراز، یادروز حافظ را با شادی و سرور برگزار کنیم. در سنه ۶۶ هجری هنگامی که سپاهیان شام به سرکردگی ربیع بن المہارق در زمین موصل با سپاهیان مختار بن ابی عبید ثقفی به سرکردگی یزید بن انس روبه رو شدند و صف آرایی کردند، سرکرده سپاه شام، سپاهیان مختار را به لشکریان خود چنین معرفی کرد: «ای مردم شام؛ شما با بردگان فراری و کسانی می جنگید که از اسلام برگشته اند و عربی هم حرف نمی زنند!».

اینان ایرانیان مسلمان کوفه بودند که ستون اصلی سپاه مختار را تشکیل می دادند و به خونخواهی حضرت امام حسین برخاسته بودند. فارسی حرف می زدند و عربی نمی دانستند و از اسلام هم برنگشته بودند و به جان و دل اسلام را قبول کرده بودند.

دینوری سپاه مختار را چنین معرفی کرده است: «همه آن ها مگر اندکی از فرزندان ایرانیان بودند که در کوفه می زیستند و به نام حمراء خوانده می شدند.» و نیز هنگامی بار دیگر سپاهی از مختار به سرکردگی ابراهیم اشتر برای مقابله با سپاه شام که عبیدالله بن زیاد هم یکی از سران آن بود با بیست هزار مرد جنگی از همین ایرانیان مسلمان در قبال سپاه شام اردو زدند، در شبی دو تن از سران قبایل شام برای سازش با ابراهیم نهانی از اردوی شام به اردوی او آمده بودند و وقتی به او رسیدند گلابه

مانند و سرزنش گونه به او گفتند: «در آنچه در این اردوگاه تو بر غم و اندوه ما افزود این بود که از وقتی که به اردوی تو وارد شدیم تا هنگامی که به تورسیدیم یک کلمه هم عربی نشنیدیم و تو با این عجم‌ها چگونه به جنگ با بزرگان و دلاوران عرب که در سپاه شام هستند آمده‌ای؟» و ابراهیم اشتر پاسخ داد که: «اینان از فرزندان اسواران و مرزبانان ایران هستند و هیچ کس بهتر از این‌ها از پس سپاه شام برنخواهد آمد.» و نتیجه هم در دو بار همان بود که ابراهیم اشتر پیش بینی کرده بود و سپاه شام درهم شکست و عبیدالله بن زیاد در همین جنگ هلاک شد. بلادزی در تاریخ خود این اخبار را جمع‌آوری کرده و استاد محمد محمدی ملایری نیز در کتاب تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی در این باره تحقیقات جامعی کرده‌اند. ضمناً باید گفت ابتکار منصور بن نوح (۳۵۰-۳۴۸ هجری) امیر سامانی در اخذ فتوی از علمای ماوراءالنهر درباره زبان شیوای فارسی و جواز ترجمه قرآن و ترجمه تفسیر طبری موجب شد که زبان فارسی زبان مقدس شمرده شود زیرا علمای ماوراءالنهر فتوی دادند که زبان فارسی زبان انبیا و پادشاهان است و روا باشد خواندن و نوشتن تفسیر قرآن به پارسی هر آن کسی را که او تازی نداند. و چون اسلام به ماوراءالنهر و هندوستان و جنوب آسیا رسید، مسلمانان زبان فارسی را زبان دوم اسلام دانستند. ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۶-۳۴۸ هجری) در تاریخ بخارا می‌نویسد: «مردم بخارا در اول اسلام در نماز جماعت هنگام رکوع و سجود مردی به جای تکبیر عربی به زبان خودشان بانگ کردی و آنان را بی‌گانه‌اندیدی». بنا بر آنچه معروض شد، ایرانیان در صدر اسلام، زبان فارسی را با فداکاری و مجاهدت پس از سقوط حکومت ساسانی و آمدن تازیان به ایران حفظ کرده‌اند و این مجاهدت سه یا چهار قرن به درازا کشید تا در زمان سامانیان به فتوای علمای ماوراءالنهر قرآن و تفسیر طبری و ترجمه‌های بی‌شمار دیگری از قرآن کریم، از جمله قرآن موسوم به قدس به زبان فارسی برگردانده شد و اندک اندک با همت علما و دانشمندان و شعرا، دامنه آن گسترش یافت و منزلت خود را بازیافت و تا هندوستان و مالایا و اندونزی توسعه یافت چنان که هنوز در قبرستان‌های اندونزی سنگ‌های روی قبر مردگان به اشعار سعدی منقور است. متأسفانه در ۱۵۰ سال اخیر دامنه زبان فارسی محدود شده و امروز در هندوستان که زبان فارسی هشت قرن زبان جماعات مختلف بود و در زمان اکبرشاه گورکانی زبان رسمی اعلام گردیده بود، جای آن را از زبان انگلیسی گرفته است.

امید است در آینده زبان فارسی گسترش بیشتری پیدا کند و این زبان که از قدیم زبان انبیا و پادشاهان و عالمان و سخنوران و مردم بوده است همچنان باقی و پابرجا بماند.

در خاتمه از همه کارکنان و کارمندان به ویژه آقای کوروش کمالی مدیر بنیاد فارس شناسی که به ابتکار خود برای بزرگداشت خواجه شیراز این اجتماع فرهنگی و ادبی را ترتیب داده اند، به سهم خود سپاسگزارم.

پی نوشت ها:

۱. حافظ در رثای برادر خود می گوید: برادر خواجه عادل طاه مشواه / پس از پنجاه و نه سال از حیاتش / به سوی روضه رضوان سفر کرد / خدا راضی از افعال و صفاتش / خلیل عادلش پیوسته بر خوان / و از آنجا فهم کن سال وفاتش.

۲. جعفر بن محمد بن حسن مشهور به جعفری نیز وفات حافظ را ضمن توصیف قدرت خواجه در غزل سرایی و استادی و هنرمندی او، در دوبیتی ذیل حافظ را یگانه سعدی ثانی توصیف کرده است:

به هفتصد و نود و یک به حکم لم یزلی جهان فضل (و هنر) در جوار رحمت شد
یگانه سعدی ثانی محمد حافظ از این سراچه فانی به دار جنت شد

همین دو بیتی در پایان یک نسخه خطی دیوان حافظ که در سال ۸۶۸ کتابت شده با اختلاف جزئی ثبت و ضبط گردیده است. نسخه مذکور جزو کتاب های تیمور تاش بوده و اکنون در کتابخانه مجلس شورای ملی (= کتابخانه مجلس شورای اسلامی) نگهداری می شود.

۳. رجوع شود به رساله مقاله الابرار، چاپ تهران، تابستان ۱۳۴۸ هجری خورشیدی، به اهتمام استاد احمد گلچین معانی. در این رساله آمده که حافظ تربیت یافته قوام الدین عبدالله عالم بزرگ سده هشتم هجری بوده است.

۴. به شکر آنکه به عشق از ملک بپردی گوی بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز